

# دشمنی با حزب طبقه کارگر

در "تاریخ تمدن" که تاریخ حزب کمونیست بلشویک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و آغاز بنای ساختمان سوسیالیسم ما با انحرافات سراسیمه وار خرده بورژوائی روبرو می شویم در مقابل حزب قدرتمند کمونیست اتحاد شوروی قد علم کرده و پرچم مخالفت خویش را با رهبری طبقه کارگر بر می افرازند. این دستجات خرده بورژوا با هوچیگری اسامی بی مسمو و رد گم کن نظیر "مخالفین کارگری"، "سانترالیستهای دموکرات"، "کمونیستهای چپ" را بر خود می گذارند تا زمینه عوامفریبی بیشتری داشته باشند. آنها نه هوادار کارگران بودند و نه دموکرات و نه چپ. ما امروزه نیز در میان اپوزیسیون "چپ" ایران با این تفکرات انحرافی خرده بورژوائی روبرو هستیم که هنر اساسیشان غر زدن، ایراد گرفتن و بی عملی صرف است. این تکرار تاریخ است و از متن مبارزه طبقاتی برمی خیزد.

در کنگره دهم حزب کمونیست بلشویک شوروی "در باره انحراف آنارکو سندیکالیستی و آنارشستی در حزب ما" بحث شد و بر ضد نقش خرابکارانه "دوستداران ناب طبقه کارگر" یک قطعنامه گذراند. این قطعنامه از طرف رفیق لنین ارائه شد که از طرف کنگره پذیرفته شد. کنگره دهم در این قطعنامه دسته موسوم به "مخالفین کارگری" را مورد سرزنش قرار داد و تبلیغات اندیشه های انحرافی آنارشستی و سندیکالیستی را با انتساب به حزب کمونیست ناسازگار دانسته و حزب را به مبارزه قطعی علیه این انحراف دعوت کرد.

ولی این "مخالفین کارگری" که در حقیقت مخالف کارگران هستند چه نظریاتی داشتند و در زیر لوای حمایت از کمونیسم چه انحرافی را توسعه می دادند؟

آنارکو سندیکالیستها بر این نظرند که سوسیالیسم صرفنظر از جنبه فرهنگی آن یک امر اقتصادی است. و از این جهت سازمان اقتصادی پرولتاریا را یک ابزار مهم برای رهایی اجتماعی می دانند. برای آنارکو سندیکالیستها اتحادیه کارگری تنها یک اندام ساده برای توزیع علایق حرفه ای محلی نیست بلکه یک سازمان انقلاب طبقاتی است که ملهم از روح سوسیالیسم است. برای آنها اقتصاد به جای سیاست قرار می گیرد. عامل ذهنی به هیچ تنزل می کند.

نظریه اتحادیه گرایی مدعی است که اراده انقلابی انسانها یک عامل قطعی هرگونه "تکامل" به سوی سوسیالیسم است و تلاش می کند با کلیه امکانات کارگران را برای "فعالیتهای انقلابی" تربیت کند و در این رابطه سازمان سیاسی طبقه کارگر را نفی می کند و در "اتحادیه های سوسیالیستی" آن ظرف مناسب را جستجو می کند که جنبش توده ای کارگری را رهبری می نماید. اتحادیه کارگری باید وظیفه ساختمان سوسیالیسم را نیز بعهده گیرد. برای آنها حزب طبقه کارگر هیچ است و کارگران در جمع اتحادیه ها همه چیز. دیکتاتوری طبقه کارگر برای آنها دیکتاتوری "اتحادیه های کارگران" است. در اینجا نقش عامل آگاه و توده، حزب و طبقه مخلوط می شود. دنباله روی از توده ها و "کارگر پرستی" جای تعقل و شعور سیاسی را می گیرد. مبارزه طبقاتی به حرف پوچ بدل می شود و به قد و قواره بورژوازی در می آید. الفاظ "کارگر" و "کارگری" در دهانها پر می شود برای اینکه کارگر را بی سر و در واقع بی سر و سامان بمانند.

در کتاب "تاریخ تمدن" انتشارات توفان چاپ فارسی صفحه 410 می آید: "شعار "مخالفین کارگری" و اگذار کردن اداره همه اقتصاد ملی به "کنگره تولید کنندگان سراسر روسیه" بود. این مخالفین، نقش حزب را به صفر می رساندند و اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا را در ساختمان اقتصادی انکار می کردند. "مخالفین کارگری" اتحادیه ها را نقطه مقابل دولت شوروی و حزب کمونیست قرار می دادند. بجای حزب، اتحادیه ها را عالیترین شکل سازمان طبقاتی کارگر می دانستند. "مخالفین کارگری" در واقع یک گروه آنارشست و سندیکالیست ضد حزبی بودند."

از این سخن که آزادی طبقه کارگر بدست خودش صورت می گیرد افرادی با درک نازل و ضد انقلابی برای فرار از قبول مسئولیت انقلابی و انجام مبارزه اجتماعی، تنها برای سلب مسئولیت از خویش و گرم کردن بازار گپزنی روشنفکرانه خزعبلاتی سر هم می کنند نظیر اینکه مدعی می شوند که گویا ضرورت تشکیل طبقه کارگر، ضرورت جمع آوری نیروی پیشروی پرولتاریا در یک حزب سیاسی نظریه کمونیستی نیست نظریه یک فرد روس بنام لنین است و مارکس و انگلس که بر ضد حزبیت بوده اند "هوادار آزادی طبقه کارگر بدست خویش و نه بدست حزب بوده اند". و مالا کمونیستها نباید کارگران پیشرو را به حزب طبقه کارگر جلب کنند بلکه باید آنها را به ورود به اتحادیه های کارگری که "سازمانهای ناب کارگری" است هدایت نمایند. اتحادیه های کارگری باید از ورود افراد "ناباب روشنفکر" بدون خود خودداری کنند. باید قرنطینه کارگری بوجود آورند و بجای مبارزه با نظام سرمایه داری و سرنگونی آن، باید با روشنفکرانی مبارزه کرد که می خواهند به صفوف طبقه کارگر بپیوندند و شعور سیاسی طبقه کارگر را با دانش مارکسیسم لنینیسم ارتقاء دهند.

آقای محسن حکیمی یکی از این "فعالین کارگری" است که با دارای دانش نازل کمونیستی است و یا آگاهانه در پی تحریف مارکسیسم لنینیسم است. وی با تحریف تاریخ "اتحادیه کمونیستها" سعی می کند یک سابقه تاریخی ضد مارکسیسم برای لنینیسم جستجو کند و چنین جلوه دهد که لنینیسم یک جریان فکری ضد مارکسیستی است. یک جریان کودتا گرانه و فرقه گرا می باشد که با مارکسیسم خویشاوندی ندارد. این البته سخنان تازه ای نیست هنر آقای حکیمی روخوانی از آثار ضد کمونیستهای مشهور جهان است که این تحریفات را انتشار داده اند. بر اساس این تحریفات این لنینیستها هستند که برای طبقه کارگر حزب ترازونین درست کرده و هوادار سازمان مستقل سیاسی طبقه کارگر می باشند، سازمانی که در عین پیوند با طبقه به منزله نیروی پیشرو و رهبری کننده از طبقه جداست و نمی شود آنرا با مجموعه طبقه یکسان گرفت. این حزب با سایر احزابی که خود را کارگری می دانند فرق دارد و میان خود و آنها خط تمایز می کشد. وی به گفته مارکس در مانیفست اشاره می کند و مدعی می شود که گویا "کمونیستها در برابر سایر احزاب کارگری حزب جداگانه ای نمی سازند. اینکه آنها اصول فرقه گرایانه ای وضع نمی کنند که با آن جنبش کارگری را به قالب مورد نظر خود در آورند و اینکه وجه تمایز کمونیستها این است که در مبارزات ملی پرولترها ی کشورهای گوناگون منافع مشترک تمام پرولتاریا را در راس امور قرار می دهند و در مراحل گوناگون تحولات مبارزه طبقه کارگر همواره و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می کنند همه در برابر نگرش ویلیش (تلفظ آلمانی ویلیخ-توفان) و شاپر است که ادامه آن را در لنین نیز می بینیم، (وقتی در 1850 گروهی از اعضای کمیته مرکزی که ویلیخ و شاپر در راس آن قرار داشتند به علت عدم درک موقعیت که انقلاب با شکست مواجه شده و باید تاکتیک جدیدی در پیش گرفت، از مشی کمیته مرکزی تبعیت نکردند، براه ماجراجویی افتادند و می خواستند بهر قیمت ولو بهای جنگ در اروپا آتش انقلاب را برافروزند، مارکس و انگلس پلاتنفرم فراکسیون را مورد انتقاد قرار دادند و برای آنکه آنها بنام جامعه سخن نگویند همه اعضاء گروه را از "اتحادیه" اخراج کردند- توضیح از توفان) یعنی متشکل شدن در جنبش در برابر گرایشهای غیر کارگری و نه فرقه ای در رقابت با سایر احزاب کارگری (این رویکرد مارکس است). تعمیم این نگرش را اگر در مورد روشنفکر هم ببینیم، مشاهده خواهیم کرد که در رویکرد مارکسی فعال کارگری فکری- عملی در بستر مبارزه طبقاتی به کارگر آموزش می دهد و آموزش می گیرد نه آنکه این آموزش یکطرفه و از بیرون باشد و اصل آن پرورش صرف مارکس شناسی شود، در واقع آموزش جنبشی فعال فکری- عملی پرورش می دهد. البته این درست است که نسبت این جنبه های فکری و جنبه های عملی در روشنفکر و کارگر متفاوت است و روشنفکر

جنبه فکریش قوی تر است با این حال از یاد نبریم که مارکس شعار کارگران جهان متحد شوید را از یک کارگر می گیرد. (پس مارکس روشنفکر نیز هیچ‌کاه بوده است و تمام آموزش جهان براندازش ناشی از آموزش از یک کارگر منفرد بوده است؟! -توفان).

حال خوب است که دل و روده این نظریات غیر علمی و ضد تاریخی و تحریفی را بیرون بریزیم و تحریفات آنرا از مارکسیسم و طبیعتاً لنینیسم نشان دهیم. آقای محسن حکیمی نه تنها مخالف لنین و لنینیسم است بلکه بخلاف ادعایش ضد مارکسیست است. وی امروز در طیف کسانی می گنجد که بازگشت به مارکس را امر بی خطری برای سرمایه داری و جمهوری اسلامی است تبلیغ می کند. بازگشت به مارکس آغاز از صفر است. نفی همه تجارب جنبش کمونیستی و ساختمان سوسیالیسم و 30 سال دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی لنینی استالینی است. بازگشت به مارکس نفی امپریالیسم و امکان پیروزی سوسیالیسم در کشور واحد است. ایشان از فعال کارگری که مارکس شناس نشود ولی به شیوه فکری-عملی (ابداع الفاظ پوچ و بی محتوی-توفان) اقدام کند یاد می کند. این نابغه ای که نامش را فعال فکری-عملی گذارده اوج بی فکری و بی عملی است زیرا تمام عمل و پراتیک جنبش کمونیستی را بدور می اندازد. وی مخالف این اصل مهم ماتریالیسم دیالکتیک است که تئوری و عمل پیوند ناگسستی دارند. تئوری در عمل صحت خود را ثابت می کند و از تعمیم عمل تئوری بر می خیزد. لنینیسم بارها در این باره سخن رانده است وی ولی ترجیح می دهد که تأثیرات متقابل «فکر» بر «عمل» و برعکس را ابداع خویش جا بزند و مدعی شود این یک تفکر مارکسیستی است که سرمشق وی است و حال آنکه لنین عکس آن می اندیشیده است. حقیقتاً باید گفت که برجایگاه بزرگان تکیه نمی توان زد. همواره طول عمر دروغ کوتاه است و لذا چه نیازی وجود دارد که این همه اکاذیب را کسی سرهم کند. وی تاریخ جنبش کمونیستی را به دوران آغازین آن برمی گرداند که هنوز در عرصه تئوری شناور بود و به پراتیک اجتماعی بدل نشده بود. وی هوادار آنگونه تئوریهای مارکسیستی است که تا لحظه ای که این تئوریها به نیروی مادی بدل نشده و فقط در لای کتاب «سرمایه» مارکس خاک می خورد قابل احترام است. با این تئوری بازگشت به مارکس هینتر هم موافق است. جرج بوش هم موفق است. مارکسی که ببرد کتابخانه بخورد ولی برای تحقق سوسیالیسم از نظر عملی در دوران امپریالیسم گامی بر ندارد برای دشمنان طبقه کارگر خطری ندارد. نفرت از لنینیسم و دشمنی با رفیق استالین این رهبر استثنائی تاریخ از دشمنی با کمونیسم و عدم فهم مارکسیسم لنینیسم ناشی می شود. این تئوریها برای بسیج کارگران نیست برای بی خطر کردن برای خلع سلاح کارگران از نظر روحی و عملی است. این فعالان فکری و عملی تنها به مبارزه ایدئولوژیک ضد کمونیستی بر ضد تشکل کارگران دامن می زنند و در عمل مانع تشکل کارگران می شوند و آنها را بدنبال نخود سیاه می فرستند. کارگران باید در حزب طبقه کارگر متشکل شوند و سرمایه داری را سرنگون کنند و به بهره کشی انسان از انسان پایان دهند. سوسیالیسم باید از طریق روشنفکران پرولتری و یا حتی کارگران حرفه ای که باین راه گام گذارده اند بدون طبقه کارگر رود با آنها پیوند بخورد و به یک نیروی فناپذیر تاریخی بدل شود. تئوری وقتی به نیروی مادی بدل شود فناپذیر می گردد.

سخنانی که در بیانیه حزب کمونیست به آن اشاره می شود و در مضمون آن تحریف به عمل می آید مربوط به دورانی از تحول مارکسیسم است که حزب کمونیستی که بیان خواست مستقل سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی طبقه کارگر باشد هنوز پا نگرفته است. مارکس و انگلس تازه در پی انتشار «بیانیه کمونیست» هستند و تنها تجارب واقعی آن روز را که در اطرافشان با توجه به سطح رشد جنبش کارگری است بازتاب می دهند. آقای حکیمی که ضد لنینیست است و مارکسیسم دوران امپریالیسم را با تحقیر لنین نفی می کند اساساً از مفهوم مارکسیسم بیگانه است. لنین که رهبر پرولتاریای جهان بود در باره درک کوتاه بینانه چنین افرادی نوشت:

«ما هرگز به تئوری مارکس مثل یک چیز پایان یافته و مصون از مداخله نگاه نمی کنیم، به عکس ما معتقدیم که این تئوری فقط بنیان آن علمی است که سوسیالیستها، اگر نخواهند از جریان زندگی عقب بمانند، باید در تمام جهات دامنه آنرا وسعت دهند. عقیده ما بر این است که برای سوسیالیستهای روس تجزیه و تحلیل مستقل تئوری مارکس به خصوص ضروری است، زیرا این تئوری فقط حاوی یک اصول کلی رهبری کننده ایست که طرز بکار بستن آن در مورد انگلستان بخصوص، سوای فرانسه و در مورد فرانسه سوای آلمان و در مورد آلمان سوای روسیه است» (لنین جلد دوم صفحه 492).

رفیق فروتن در پاسخ به این گمراهان سیاسی بود که در اثر برجسته خویش بنام «تکامل در وحدت سرشت مارکسیسم است» نوشت:

«مارکس و انگلس خود وقتی پس از 25 سال «مانیفست کمونیست» را ارزیابی می کنند بر این عقیده اند که «باید اینجا و آنجا در برخی جزئیات تجدید نظر کرد مانیفست خود توضیح این اندیشه است که بکار بردن اصول همیشه و همه جا بستگی به شرایط تاریخی مشخص دارد و در نتیجه نباید به اقدامات و تدابیر انقلابی که در پایان فصل شمارش شده، بیش از حد اهمیت داده شود. این قسمت امروز در بسیاری جهات در باره موضع گیری کمونیست ها نسبت به احزاب مختلف اپوزیسیون (فصل 4) امروز نیز صحیح هست معذالک در عمل کهنه شده زیرا که وضع سیاسی از بیخ و بن تغییر یافته و تحول تاریخ اغلب احزاب بر شمرده را بدست نیستی سپرده است». (مقدمه مارکس و انگلس بر چاپ جدید مانیفست به زبان آلمانی در 1872) (تکیه از ماست)».

آنچه برای مارکس و انگلس کهنه شده است و آنها آنرا سیاه روی سفید بیان کرده اند آقای محسن حکیمی چون سکه خالص به بازار آورده و به فروش می رساند. آیا این نشانه نادانی و عدم معرفت به مارکسیسم لنینیسم است و یا اینکه آقای محسن حکیمی ریگی به کفش دارد که چینی بی باکانه از تکشل طبقه کارگر با لحن دلسوزمانه بای این طبقه جلوگیری می کند.

رفیق فروتن ادامه می دهد:

«... از زمانیکه رسالت تاریخی پرولتاریا توسط مارکس و انگلس کشف شد، این شناخت نیز که تحقق وظیفه تاریخی پرولتاریا بیک مرکز رهبری ایدئولوژیک و سیاسی نیازمند است در زمره شناخت اساسی مارکسیسم در آمد. مارکس و انگلس نه تنها این شناخت را بیان داشتند بلکه در پراتیک خود بکار بستند و با آن سوسیالیسم علمی را با جنبش کارگری در آمیختند. مارکس که خود از همان آغاز بر آن بود که سخن نه بر سر تفسیر جهان که بر سر تغییر دادن آنست، مارکس که برای اولین بار باب وحدت تئوری و پراتیک را در فلسفه گشود و این دو را از یکدیگر جدائی ناپذیر شمرد، نمی توانست تئوری سوسیالیسم علمی را با پراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا در نیامیزد. این مبارزه اگر باید پرولتاریا را به قدرت حاکمه تبدیل کند ناگزیر باید خصلت سیاسی بخود بگیرد و مبارزه سیاسی را ناگزیر به حزب سیاسی نیاز است. پراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا با حزب سیاسی ملازمه دارد. پس چگونه می توان مدعی شد که «مارکس و انگلس در برپائی احزاب مارکسیست» دست نداشته اند؟! انگلس در نامه ای به سوسیالیست دانمارکی، ترییر چنین می نویسد: «پرولتاریا برای آنکه در لحظه قطعی به اندازه کافی نیرومند باشد و بتواند به پیروزی دست یابد لازم است حزب طبقه خود را تشکیل دهد، حزبی جدا و مستقل از احزاب دیگر، مارکس و من از 1847 بر این موضع پافشاری می کردیم» (تکیه از ماست).

در کنفرانس لندن «انترناسیونال اول» در سپتامبر 1871 که مارکس و انگلس آنرا رهبری می کردند نخستین و مهمترین مسئله مبارزه سیاسی طبقه کارگر بود. کمون پاریس نشان داد که «طبقه کارگر آزادی خود را باید در میدان مبارزه بدست آورد. وظیفه انترناسیونال این است که نیروهای طبقه کارگر را برای مبارزه آتی سازمان دهد و صفوف آنرا تنگتر سازد». کمون پاریس نشان داد که دیکتاتوری پرولتاریا فقط در حالی استوار و پایدار خواهد بود که یک حزب انقلابی طبقه کارگر در راس آن قرار گیرد. قطعنامه کنفرانس چنین می گوید:

“...پرولتاریا می تواند در برابر سلطه متحد طبقات دارا فقط در صورتی به مثابه طبقه ایستادگی کند که در حزب سیاسی خاص خود سازمان گیرد...” این سازمان گیری پرولتاریا در حزب سیاسی برای این لازم است که پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهائی آن یعنی نابودی طبقات راتامین کند...”

مارکس و انگلس در تشکیل حزب سیاسی پرولتاریا پیوسته اصرار ورزیده اند و خود ایجاد چنین سازمانی را آغاز کردند.

از همان سال 1845 که احکام اساسی سوسیالیسم علمی در “ایدئولوژی آلمانی” بیان شد این نتیجه حاصل آمد که نیروی سیاسی لازم است تا طبقه کارگر بتواند مبارزه خود را بخاطر آزادی آغاز کند، ایجاد چنین نیروی را مارکس و انگلس آغاز کردند و بر آن شدند که باید در کشورهای دیگر همفکران و طرفدارانی یافت، میان آنها تبادل نظر برقرار کرد، طرح پلاتفرمی نظری ریخت و مبارزه را با گرایشهای ضد کارگری در جنبش سوسیالیستی در گیر کرد. آنها مناسب ترین شکل را در “کمیته های کمونیستی نامه نگار” تشخیص دادند و خود نخستین کمیته را در بروکسل بوجود آوردند. سپس در آلمان چنین کمیته هایی از هواداران مارکس بوجود آمد. در عین حال مارکس و انگلس با سازمانهای کارگری و فعالین برجسته جنبشهای سوسیالیستی در کشورهای دیگر بویژه با چارتیستهای انگلستان و کارگران مهاجر آلمانی مقیم لندن رابطه برقرار کردند و این خود می رساند که آنها در نظر داشتند به سازمانی که بوجود می آورند خصلت اروپائی و بین المللی بدهند.

بر اثر فعالیتهای تبلیغی و تشکیلاتی کمیته بروکسل و آشنائی با افکار و نظریات مارکس، در درون سازمان لندن “جامعه عدالتخواه هان” تحولاتی صورت گرفت. کارگران، پیشه وران و رهبران این “جامعه” در فوریه 1847 از مارکس و انگلس درخواست کردند که به “جامعه” به پیوندند و به آن برای تحول فکری و سازمانی یاری رسانند. مارکس و انگلس به این درخواست پاسخ مثبت گفتند، به “جامعه” پیوستند و عملاً رهبری آنرا بر عهده گرفتند. در اولین کنگره “جامعه” در ژوئن همین سال طرح اساسنامه جدید پیشنهادی انگلس مورد قبول قرار گرفت. این اساسنامه در سازمانهای محلی “جامعه” به بحث گذاشته شد و تصویب گردید. بنا به پیشنهاد مارکس و انگلس نام “اتحادیه کمونیست ها” جای “جامعه” عدالتخواه هان را گرفت و بجای شعار قبلی “جامعه”، “همه انسانها برادرند” شعار همبستگی پرولتاریای بین المللی نشست: “مانیفست کمونیست” در فوریه 1848 انتشار یافت.

در این اثر ضرورت تاریخی ایجاد حزب سیاسی طبقه کارگر تاکید شده است: “این سازمان پرولتاریا به صورت طبقه و بنابراین به صورت **حزب کمونیست**” (تکیه همه جا از ماست). جالب این که مارکس “مانیفست کمونیست” را “مانیفست حزب کمونیست” می خواند. این بهانه که “مانیفست” گویا برای حزب برشته تحریر در نیامده پوچ و باطل است. در یادداشت انگلس مورخ اول ماه مه 1890 در مورد چاپ “مانیفست” به زبان انگلیسی چنین آمده است: “این ترجمه از دوست من ساموئل مور است و ما قبل از چاپ دوباره آنرا از نظر گذرانیده ایم. عنوان آن “مانیفست حزب کمونیست” است. و در مورد چاپ مانیفست به زبان اسپانیولی “در همین سال (1886) از متن ترجمه بزبان فرانسه یک ترجمه بزبان اسپانیولی صورت گرفت که ... به صورت نشریه ای “مانیفست حزب کمونیست” به چاپ رسید” (همانجا). روشن است که اثر مارکس و انگلس برنامه ایدئولوژیک و سیاسی “حزب کمونیست” است هرگونه تفسیر دیگری از آن برخلاف اندیشه های والا و پراتیک این دو رهبر بزرگ پرولتاریا است.”

سخنان پر مغز مارکس و انگلس بیانگر آن است که آنها هوادار حزب طبقه کارگر حزب مستقل کارگری از نظر سازمانی، سیاسی و تشکیلاتی بوده اند. این حزب که به دانش مارکسیسم و در شرایط امروز به دانش مارکسیسم لنینیسم مسلح است رهبری مبارزه طبقه کارگر را برای سرنگونی نظام سرمایه داری بعهده دارد و مبارزه طبقاتی را رهبری می کند. آنها بر این نظر بودند که تئوری سوسیالیسم باید با جنبش طبقه کارگر پیوند بخورد و این پیوند از طریق حزب و فعالین فکری طبقه کارگر و با روشنفکران هوادار سوسیالیسم نظیر مارکس و انگلس و سپس لنین و استالین میسر است. مارکس تئوریهای خویش را در عمل مورد سنجش قرار داد و از تجربه کمون پاریس برای تداوم مبارزه و پیروزی بر سرمایه داری در جهت تعمیم مارکسیسم آموزش یافت. همین کار را رفیق لنین در برخورد به شرایط جدید و پیدایش امپریالیسم در جهان کرد. لنین و استالین انقلاب سوسیالیستی را در روسیه از تئوری به عمل برگرداندند و استالین قوانین ساختمان جامعه سوسیالیستی را که تا کنون کسی نتوانسته بر ضد آن اقامه دلیل کند تدوین کرد. اینها تجارب گرانبهای مارکسیسم لنینیسم است که دستاوردهای حزب طبقه کارگر و پیشروان این طبقه هستند. آقای محسن حکیمی نه تنها تاریخ را نمی شناسد، نه تنها از مارکسیسم بیگانه است از ماتریالیسم دیالکتیک نیز بونی نبرده است و ما در شگفتیم که کسی با این سابقه متزلزل پیدا شود و با “جسارت” چنین ادعاهای “بزرگ”، “بزرگ”، بکند. حقیقتاً باید پشت کسی به کوه احد باشد تا حرفهای بزرگتر از دهانش بزند و طبقه کارگر را گمراه کند و به سلاخ خانه بورژوازی بفرستد. همه این “قهرمانان”، “قهرمانان” دوران خفقان هستند. روزی که جنبش اوج بگیرد و کارگران به خیابانها روان شوند و سوسیالیسم با جنبش کارگری از طریق کاتالیزاتور حزب و رهبری پرولتاری پیوند بخورد دیگر صدای این پارازیتها به گوش کسی نخواهد رسید. شکست آنارکوسندیکالیستها در شوروی سوسیالیستی یک شکست تاریخی بود. آنها کوچکترین مشروعیتهای تئوریک برای مبارزه ندارند. آنها با شکست تئوریهایشان در عمل فقط خرابکارند. آنها فاقد هر گونه پلاتفرم سیاسی هستند. موجودیتهایشان در خرابکاری آنهاست. و رژیم جمهوری اسلامی و نظام سرمایه داری کوچکترین مخالفتی با خرابکاری در جنبش کارگری ندارند و تازه به آن امکان می دهند که خود را گسترش دهد. ولی مبارزه طبقاتی همیشه نقش پاک کننده را دارد و کسانی که از لنینیسم الهام می گیرند و کمونیستهای ثابت قدم هستند از پس این جریانهای انحرافی و شناخته شده به راحتی برمی آیند.

بر گرفته از توفان شماره 82 دی ماه 1385 ارگان مرکزی حزب کارایران

[www.toufan.org](http://www.toufan.org)

[toufan@toufan.org](mailto:toufan@toufan.org)